

اساطیر باستان ایران و چین

نقل از فصل اول کتاب

Cults & Legends of Ancient Iran & China

دورشته افسانه دردیگری تأثیر بیشتری برجا نهاده ، امری است که درحال حاضر نمی‌توان درباره آن با قطعیت گفتگو کرد و تا زمانی که کارشناسان ، پژوهشی اصولی در افسانه‌های چینی و همانندیهای آنها با افسانه‌های سیستان و ایران به عمل نیاورند ، تعیین چگونگی این تأثیر دشوار خواهد بود . شاید برخی از کسان با توجه به عظمت فرهنگی چین باستان ، تأثیر افسانه‌های چینی را در افسانه‌های سکایی و ایرانی بیشتر محتمل بدانند ، اما باید توجه داشت که سکاها - که قرن‌ها بر سرزمینهای آسیای میانه تسلط داشتند - بدون شك تأثیر عمیق و وسیعی در چین و ایران و هند بر جای نهاده‌اند ، و چون افسانه‌های آنها تا این اندازه بر افسانه‌های ایرانی تأثیر گذاشته محتمل است که اساطیر چین هم به طرز محسوسی از گنجینه افسانه‌های سکایی بهره‌برداری کرده باشد . لائو فو در کتاب خود

دربخش بزرگی از شاهنامه ، نوعی آمیختگی میان افسانه‌های پهلوانی ایران و سکستان (سیستان) به چشم می‌خورد و فردوسی در حماسه بزرگ خود ، جای ممتازی به اساطیر سکاها داده است . البته چنین کاری لازم بود زیرا به سبب محیط خاص زندگی و موقع جغرافیایی موطن وی و شرایط و نفوذهایی که او در زیر تأثیر آنها کار خود را به انجام رسانید ، ممکن بود که بخش عمده افسانه‌های پهلوانی سیستان از میان برود و این فقدان عظیم می‌بود ، چرا که اساطیر سکایی مربوط به رستم و خاندان او ، دارای مشخصات منحصری است و در سلسله افسانه‌های جهان مقامی ارجمند دارد .

مقصود از این نوشته ، بررسی همانندی افسانه‌های سکایی بازماننده در شاهنامه و سنجش آنها با برجی از افسانه‌های چینی است . این نکته که کدام يك از این

«تو مردی را مردم بد شناس
کسی کو ندارد زیزدان سیاس»

حماسه سرای بزرگ، به خوبی احساس می‌کرد که چنین عجایی نباید در کتابش راه یابد و آگاه بود که این گونه موارد، بدگمانی درباریان غزنین را نسبت بدو برخواهد انگیزخت و آنان را به استهزاء کار عظیم او و خواهد داشت. اما بر رغم همه این دورباشها، او ترتیب اصلی کار را فرونگذاشت و با وفاداری هرچه تماثر به نظم شاهنامه پرداخت.

شک نیست که شاهنامه به عنوان يك شاهکار هنری از اقبال همگانی برخوردار است ولی بسیاری از خوانندگان شاهنامه آرزو می‌کنند که کاش فردوسی قدرتی کمتر به رستم می‌بخشید تا رقیبان و مخالفان او توانایی و فرصت مقابله با او را داشته باشند. اگر فردوسی چنین می‌کرد، بی‌تردید شاهنامه ارزش هنری بیشتری می‌یافت. اما وقتی از دیدگاه تطبیق به مطالعه افسانه‌های شاهنامه روی می‌آوریم، متوجه می‌شویم که فردوسی نمی‌توانسته است در زمینه تنظیم و ترتیب داستانها، جز این عمل کند، زیرا رستم در شاهنامه دارای دوچهره است: از يك سو نمایشگر درگیریهای سکاهاست با اقوام چینی، کوشانی و طوایف دیگر و از سوی دیگر يك نیمه خداست که به نامهای گوناگون در سرزمینهای بسیار دور از سیستان مورد پرستش قرار می‌گرفته است.

با توجه به آنچه گذشت، اکنون می‌خواهیم به بررسی افسانه‌های مشترك و قابل تطبیق ایران و چین بپردازیم و شناسایی عمیق‌تری در این زمینه حاصل کنیم.

به نام «الماس» مدلل کرده است که ادبیات عامیانه چین در برابر نفوذهای بیگانه، بسیار تأثیر پذیر بوده و از دیرگاه شطی از ادبیات عامیانه بیگانه در دره‌های چین روان بوده است. وی بر این امر تأکید ورزیده است که فرهنگ و معتقدات چینیان نتیجه نفوذهای فرهنگی تعدادی از طوایف است که سکاها به سبب اهمیت و گستردگی حوزه تسلط خود، بزرگترین آنها به شمار می‌آیند.

پارکر می‌نویسد: «امپراتور چین و شاهان فرمانبردار او در دوره‌های مختلف با شاهزادگان طوایف چادر نشین، رابطه خویشاوندی برقرار می‌کردند». بدیهی است که چنین پیوندهایی به تبادل عقاید و افسانه‌ها کمک فراوان می‌کرد. موقع جغرافیایی ویژه سکاها - که در میان ایران و چین زندگی می‌کردند - هم برای رواج افسانه‌های آنها در این دو کشور مناسب بود و هم برای نقل و انتقال افسانه‌های این سرزمینها به یکدیگر. در هر حال ما در صفحات آینده به این نکته پی خواهیم برد که به ویژه افسانه‌های سکایی شاهنامه در افسانه‌های چینی، همانندهای چشم‌گیری دارد.

مطالعه تطبیقی داستانهای شاهنامه، نشان می‌دهد که فردوسی حتی هنگامی که به موضوع داستان دلبستگی چندانی نداشته، کار خود را صادقانه دنبال کرده است. مثلاً در پایان افسانه «اکوان دیو» از اینکه چنین افسانه‌های شگفتی‌انگیز را در اثری که به نظر خود او تاریخی است می‌گنجاند، صریحاً ابراز بی‌زاری می‌کند:

«خرد سو بدین گفته‌ها نگرود
مگر نیک معیش می‌نشود»

داستان رستم و سهراب

داستان رستم و سهراب را خوانندگان شاهنامه به خوبی می‌شناسند. درچین نیز، این داستان به صورت جنگ میان لی‌چینگ و پسرش نو - جا به همین اندازه مشهور است. سنجش این دو داستان به ما امکان می‌دهد تا دریابیم که تنها يك همانندی ساده درمیان نیست زیرا که روایت چینی به ما كمك می‌کند که جای پاره‌ای از حوادث را که در افسانه ایرانی نیست، پر کنیم و نیز بدانیم که صورت چینی آن در گذشته رنگ مذهبی داشته ولی در شاهنامه بديك داستان معمولی غنایی و حماسی تبدیل شده است.

نخستین نکته قابل ملاحظه در این تطبیق، این است که در شاهنامه، سهراب پسر رستم است که در سرزمین سنگان از يك عشق ساده و پیوند زمینی میان رستم و ته‌میننه چشم به جهان می‌گشاید، حال آن که در افسانه چینی از همان آغاز به نشانه‌های مذهبی و آسمانی برمی‌خوریم و می‌بینیم که نو - جا فرزند آسمانی حکیمی به نام «مروارید هوشیار» است.

نکته دیگری که در این پژوهش بدان می‌رسیم این است که در هر دو داستان، کودک نواخته به صورت پهلوانی نیرومند درمی‌آید. تن و توش سهراب در يك ماهگی همچون کودک يك ساله است و هنگامی که به ده سالگی می‌رسد، هیچ کس تاب درآویختن با وی را ندارد. نو - جا نیز در هفت سالگی، اندامی به بلندی بیش از يك متر و هشتاد سانتیمتر دارد و پهلوانی شایسته است.

موضوع بازوبند پهلوان جوان نیز در هر دو داستان شایان دقت است. در شاهنامه، رستم گوهری

را که زیور بازوی اوست به هم‌رخوش می‌سپارد تا به بازوی فرزند آینده‌اش ببندد اما نو - جا خود با بازوبند معجز آسایی که «افق آسمان و زمین» نام دارد، پا به جهان می‌گذارد و این بازوبند به منزله رزم‌افزایی سحرآمیز است که نو - جا بارها در نبردهای گوناگون بر ضد دشمنان غلبه ناپذیرش با موفقیت به کار می‌برد. این يك دیگرگونی بزرگ است که در شاهنامه، بازوبند سهراب به هیچ کاری جز يك شناسایی دیر هنگام و آندوهبار، نمی‌آید. اما باید توجه داشته باشیم که فردوسی داستان خود را برای قومی می‌پرداخت که از ادراکی طبیعی برخوردار بود و اعتقاد چندانی به رویدادهای اعجاز آمیز نداشت.

همان گونه که انتظار می‌رود، داستان چینی نیز مشابه موضوع دلپذیر عشق سهراب و گرد آفرید را در بردارد. نو - جا در نبرد با جنگاور دلیر دنگ - جیو - گونگ پیروز می‌شود و بازوی چپ هم‌اورد خود را در هم می‌شکند و در این هنگام دختر پهلوان مغلوب، برای رهایی پدر به میدان می‌شتابد و پیکاری دلیرانه و سزاوار با نو - جا می‌کند.

موضوع جنگ میان پدر و پسر، در دو روایت ایرانی و چینی مشترك است و همانندی دیگری نیز وجود دارد که رستم از سوی کاووس به میدان می‌رود، همچنان که پهلوان قرینه چینی او لی‌چینگ نیز از جانب جو، امپراطور چین، به رزمگاه می‌شتابد. لی‌چینگ نیز مانند رستم در نخستین نبرد با پسر خود شکست می‌خورد و از کارزار می‌گریزد. در هر دو روایت، پدر (رستم و لی‌چینگ) به نبردهای آسمانی پناه می‌برند. در شاهنامه رستم به نیایش بزدان می‌ایستد و نیروی بدنی بیشتری می‌خواهد، اما در روایت

شدن با گوزن عجیب، درمی‌یابد که شمشیر و تیر در او کارگر نمی‌افتد، زیرا او می‌تواند خود را به دلخواه تبدیل به باد کند. پهلوان خسته و ناکام در خواب فرو می‌رود و اکوان دیو پیکر او را برمی‌گیرد و به هوا می‌برد و از آنجا به دریا پرتاب می‌کند. رستم، شناکنان خود را به کرانه دریا می‌رساند و بار دیگر به نبرد اکوان دیو می‌شتابد.

اکنون به بررسی همانندیهای این داستان با افسانه چینی دیو باد می‌پردازیم:

الف - چگونگی ظاهر و دیگر اوصاف اکوان دیو، همانندی دارد با آنچه در افسانه‌های چین درباره فشی‌لین (دیو باد) گفته شده است که پیکر گوزن نر دارد و جنه او تقریباً همچند یک پلنگ است. فشی‌لین می‌تواند باد را به دلخواه به وزش درآورد. او کمی همچون دم مار دارد و هنگامی که به پیکر پیرمردی درمی‌آید، خرقة زرد رنگی تن پوش اوست و چون صورت کینه‌ای به خود می‌گیرد که باد از آن بیرون می‌آید، رنگ وی سفید و زرد می‌شود. فردوسی تمام این ویژگیها را به دقت در توصیف اکوان دیو مورد توجه و تأکید قرار می‌دهد.

وی دوبار از رنگ زرد یا طلائی اکوان دیو و نقطه‌ها یا خطهایی بر روی پوست او سخن می‌گوید:

«همان رنگ خورشید دارد دست»

سپهرش به زر آب گویی بسته»

۶ - در نسخه‌های چاپی کنونی شاهنامه، سخنی از گوزن یا آهوی نر در میان نیست و اکوان دیو به پیکر گوری درمی‌آید. خود مؤلف هم در سطور بعد که خواهد آمد، از گور سخن می‌گوید. بنابراین معلوم نیست ذکر گوزن و آهوی نر چه دلیلی دارد. م

چینی لی‌جینگ بر اثر دخالت يك پیشوای دانو که شمشیری جادویی با خود دارد، رهایی می‌یابد.

بدین سان می‌بینیم که در روایت ایرانی و چینی بسیار شبیه یکدیگر است، اگر چه افسانه چینی بافت بهتر و هماهنگ‌تری دارد. روایت چینی برای رفتار ناسزاوار نو - جا در جنگ با پدر، حاوی توجیه و دفاعیه‌ای اخلاقی است. همچنین افسانه چینی از آنجا که نو - جا (برخلاف سهراب) جاودانه است، ناچار پایانی اندوهبار ندارد. در شاهنامه، فرامرز (پسر دیگر رستم) در جنگ رستم و سهراب هیچ نقشی بر عهده ندارد (هر چند در برزنامه، فرامرز به طرز مؤثری در جنگ رستم با برزو پسر سهراب دخالت می‌کند) در حالی که در روایت چینی، هو جا برادر نو - جا کوشش می‌کند تا به پدر خود یاری برساند، ولی از نو - جا شکست می‌خورد.

اکوان دیو

اگر داستان رستم و سهراب، در هریک از مراحل، یادآور داستان چینی لی‌جینگ و نو - جا است، افسانه «اکوان دیو» آشکارا از يك سرچشمه چینی مایه گرفته است. به سخن دیگر، این افسانه همان افسانه چینی دیو باد است.

داستان اکوان دیو در شاهنامه بسیار کوتاه است و به آسانی خلاصه می‌شود. گوزن نر شگفتی‌انگیزی در میان اسبان کیخسرو پدیدار می‌شود و آنها را به خاک هلاک می‌افکند. چنان که در فرهنگنامه دشواری معمول است، رستم برای ازبای درآوردن این جانور شگفت گسیل می‌گردد، اما هنگام روبرو

«یکی برکشیده خط از یال اوی
ز منک سیه تا به دنبال اوی»

«درخشنده زرین یکی باره بود
به چرم اندرون زشت پتیاره بود»

نشانه‌های ویژه مار هم در این توصیف فراموش
نشده است :

«برون آمد از پوست مانند مار
کز هر کسی خواستی زینهار»

شایان توجه است که در اساطیر چین ، دیوباد
به پیکر يك گوزن نر درمی‌آید و در افسانه‌های کهن
هندی وایو (خدای باد) بر پشت يك بز کوهی سوار
می‌شود. بنابراین گوزن در شاهنامه و گوزن نر در اساطیر
چین و بز کوهی در افسانه‌های هند ، همه کنایه از
«باد» است ، زیرا هیچ جانوری بهتر از اینها نمی‌تواند
شتاب و جنبش شدید باد را تجسم بخشد .

ب - هنگامی که اکوان دیو در تنگنا می‌افتد ،
به صورت باد درمی‌آید و بدیهی است که تنها يك باد
سهمگین می‌تواند پیکر پهلوان بیلتن ایران را از زمین
برگیرد و به دریا افکند . بنابراین جای هیچ گونه
پریشی در مورد هویت اکوان دیو و رابطه او با
دیو باد ، باقی نمی‌ماند . اما فردوسی با زهم بر این
امر تأکید می‌ورزد و در طی چند صفحه ، بی‌دری
به باد اشاره می‌کند :

«چهارم بدیش گرازان به دشت
چو باد شمالی بر او برگشت»

«چو باد از خم خام رستم بچست

بغایید رستم همی پشت دست»

«چو اکوان دیو این نشاید بدن
بیایش از باد تیغی زدن»

«چو اکوانش از دور خسته بدید
یکی باد شد تا بدو در رسید»

پ - علاوه بر آنچه گذشت ، فردوسی کاملاً
آگاه است که يك افسانه چینی را روایت می‌کند
و برای توصیف ویژگیهای روانی اکوان دیو ، گفتار
يك فیلسوف چینی را نقل می‌کند :

«چنین داد پاسخ که دانای چین
یکی داستانی زده است اندرین»

در پایان داستان ، شاعر ژرف‌نگری بیشتری
می‌کند و خواننده را آگاه می‌سازد که نام واقعی دیو
«اکوان» نبوده بلکه «کوآن» یا «کوان» بوده
و در زبان پهلوی چنین خوانده می‌شده است :

«کوان خوان و اکوان دیوش مخوان
ابر پهلوانی بگردان زبان»

نام کوآن یا کوان که فردوسی بر آن تأکید
می‌ورزد ، ما را به یاد نامهای ایزدان چینی نظیر

۲ ، ۳ ، ۵ - ج ۴ ، ص ۱۰۵۰ - ۱۰۵۲ - ۱۰۵۳ -
۱۰۵۴

۴ - این بیت در هیچ يك از دستخه چاپ بروخیم
و فرهنگستان شوروی و حتی در بخش ملحقات و نسخه
بدلای پاورقی نیامده است . م
۶ - معلوم نیست مؤلف تفاوت تلفظ «کوآن» و
«کوان» را که در شاهنامه تنها به صورت «کوان» نوشته
شده ، از کجا دریافته است . م

گوان‌دی یا گوان‌یو (ایزد جنگ) و گوان‌یین (ایزد بانوی بخشایش) می‌اندازد.

همچنین ممکن است اکوان بازمانده‌ای از ترکیب چینی گوی‌ونگ یا گوئی‌انگ باشد که معنی آن «خدای روح» است.

هرچند نسبت اکوان دیو با دیو باد آشکار است، تعدادی افسانه‌های کهن چینی به نام «آدم گوزن‌شده» و «آدم‌آهوشده» نیز هست که با داستان اکوان دیو شباهت بسیار دارد. «آدم‌آهوشده» ای که در تاریخ چین شهرت فراوان کسب کرده است، در روزگار بینانگذار سلسله وئی پدیدار می‌شود و بهت و حیرت عظیمی ایجاد می‌کند، همچنان که اکوان دیو در دربار کیخسرو باعث چنین تعجبی می‌گردد.

جنگاوران دربار وئی برای گرفتار ساختن «آدم‌آهوشده» دچار سراسیمگی می‌شوند و اندکی بعد، آن موجود به درون گله‌ای از بزبان می‌گریزد و به جادویی خود را به پیکر آنان درمی‌آورد.

لی‌جینگ پس از درگیری نهایی با پسر به اوج شهرت و قدرت می‌رسد و سپاهسالار بیست و شش تن از فرمانروایان آسمانی و سردار بزرگ آسمانها و نگاهبان دروازه بهشت می‌شود. بنابراین در افسانه چینی (و شاید در روایت اصلی سکایی) لی‌جینگ (یا رستم) نه یک پهلوان ساده زمینی بلکه یک نیمه خدا به شمار می‌رود و کشمکش میان او و پسرش، نبرد غولان است. در شاهنامه، رستم با گریزی شگفت و بزرگ به رزم هم‌اوردان خود می‌شتابد، درحالی که لی‌جینگ در معابد بودایی به صورت پهلوانی اساطیری که ساختمان یک معبد

را در دست دارد، به نمایش درآمده است. آیا می‌توان تصور کرد که افسانه کهن سکایی تحت تأثیر آیین بودا به صورت یک داستان مذهبی با اشارات اخلاقی دگرگون شده باشد؟

مطالعه برخی از بیتهای داستان رستم و سهراب، این توهم را پیش می‌آورد که فردوسی به طور مبهمی نسبت به همانندها و سرچشمه‌های داستانی که روایت می‌کرد، آگاه بوده‌است. وقتی سهراب برای شناختن رستم از هجیر پرسش می‌کند، هجیر با اشاره به رستم، او را یک پهلوان چینی می‌خواند:

«بدوگفت کز چین یکی نیک خواه
به تئوی بیامد به نزدیک شاه»
«گمانم که آن چینی این پهلوات
که هرگونه ساز و سلاحتش لوست»

این نکته قابل تأمل است که فردوسی در بسیاری از افسانه‌ها که همانند چینی دارد، در یک یا دو بیت، اشاره‌ای به چین می‌کند.

نبرد رستم و اسفندیار

می‌دانیم که رستم وقتی در جنگ با اسفندیار، به‌طور هولناکی کوفته و زخمی می‌شود، به «سیمرغ» پرنده افسانه‌ای پناه می‌برد و سیمرغ یکشنبه رستم را به نزدیک درختی تنومند و شگفت در کرانه دریای چین می‌رساند^۲ و بدو یاد می‌دهد که چگونه از یکی از شاخه‌های آن درخت، تیری برای پرتاب کردن به چشم اسفندیار بسازد. این پرنده شگفت، در طول یک شب، هم زخمهای هولناک رستم را درمان می‌کند و هم راز پیروزی بر اسفندیار را بدو می‌آموزد.

این داستان شامل بخشهایی است که در اساطیر چین می‌توان همانندهای چشم‌گیری برای آنها باز جست :

الف - در بسیاری از افسانه‌های چینی ، اعتقاد به وجود درختهای جادویی و معجزه گر در کرانه‌های دریای چین ، به چشم می‌خورد . در این افسانه‌ها ، درختهایی که در کرانه‌ها یا جزیره‌های دریای خاوری رویده‌اند ، زندگی ، نیرو ، تندرستی ، طول عمر و حتی جاودانگی می‌بخشند . ما از میان این افسانه‌ها ، تنها به یاد آوری دو افسانه که با رویداد برخورد رستم با درخت گز ، همانندی دارد ، بسنده می‌کنیم .

پهلوان ژاپنی سیتارو هنگامی که خطر مرگ تهدیدش می‌کند ، از یکی از جاودانگان یاری می‌جوید و آن جاودانه مرد ، در نالی را فرامی‌خواند که پهلوان را یکشنبه از پهنه اقیانوس می‌گذراند و به درختهای زندگی بخش می‌رساند و باز می‌گرداند .

در گروت De Groot افسانه مردی را نقل می‌کند که بر اثر نیاز و خستگی در آستانه مرگ است و با خوردن گیاه زندگی بخش ، جوانی و نیروی زندگی خویش را باز می‌یابد ، نظریه من ، مبنی بر این که اکوان دیو نماد دیگری از دیو باد است ، وقتی بیشتر تأیید می‌شود که پی می‌بریم رستم تنها پهلوان سکایی نیست که نبرد با دیو باد و چیرگی

بر او به وی نسبت داده شده است . در واقع این کار ، مانند يك سنت درخاندان رستم پیشینه داشته است ، زیرا در «دینکرت» (کتاب نهم ، بخش پانزدهم ، بند دوم) درباره «گرشاسب» نیای بزرگ رستم ، می‌خوانیم که باد نیرومند به نیروی او فرونشست و از آسیب رساندن به جهان بازماند و به سود آفریدگان به کارگماشته شد . به علاوه ، این امر منحصر به پهلوانان سیستان نبوده است ، چه درباره کیخسرو (يك پهلوان صرفاً ایرانی) گفته شده است که باد را به پیکر شتری در آورد و بر آن سوار شد . (دینکرت ، کتاب نهم ، بخش بیست و سوم) . نتیجه آن که ما در نمایش چیرگی رستم بر دیو باد (به شکل اکوان دیو) سنتهای پیشین و اعتقادات ناشی از افسانه‌های ایرانی و سکایی را دنبال می‌کنیم .

اگر داستان سهراب و اکوان شباهت کامل به افسانه‌های چینی دارند ، برخی از داستان‌های دیگر شاهنامه تنها از جهاتی همانند اصل چینی‌اند . اکنون باره‌ای از آن‌ها را نشان می‌دهیم .

درست يك چنین امکان تجدید جوانی و نیروی زندگی بود که رستم پیر و زخم‌خورده پس از درگیری با اسفندیار ، بدان نیاز داشت و از این رو ممکن است تصور کنیم که در روایت‌های کهن ، رستم با خوردن میوه درخت گز درمان می‌شده و نیروی خویش را بازمی‌یافته است . این احتمال وقتی بیشتر می‌شود که بدانیم در چین نیایش ویژه درخت کاسیا *Cassia* معمول بوده و می‌پنداشته‌اند که خوردن میوه آن درخت ، زندگی را بازمی‌گرداند . واژه «گز» در شاهنامه ، احتمالاً یادآور «کاسیا» در زبان چینی است .

۷ - در متن شاهنامه بروخیم و فرهنگستان شوروی ، سخنی از رفتن رستم به کرانه دریای چین به میان نیامده و تنها گفته شده است «همی راند تا پیش دریا رسید» ؛ اما در بیت‌های الحاقی مندرج در زیر نویس نسخه بروخیم آمده است «وزایدر برو سوی دریای چین» که ظاهراً مستند مؤلف همین مصراع بوده است . م

من تصور می‌کنم که نوعی درآمیختگی اساطیری در افسانه رستم و اسفندیار وجود دارد. افسانه اصلی سکایی، احتمالاً چنین بوده که رستم با پناه بردن به درخت گز، زخمهای خویش را درمان می‌کند. اما از سوی دیگر در افسانه‌های ایرانی، مالیدن پرهای مرغ معجزه‌گر بر روی زخمها، آنها را درمان می‌بخشد. روایت شاهنامه، آمیزه‌ی است از این هر دو شیوه درمان.

ب - رابطه سیمرغ با درخت گز که در شاهنامه از آن سخن به میان می‌آید، در اساطیر چین همانند کاملی دارد. چینیان نیز درنا را با درختهای درمانگر و زندگی بخش پیوسته می‌دانند. یکی از همین درناهاست که پهلوان ستارو را به ترد درخت درمان بخش می‌برد و باز می‌گرداند. چینیان همچنین معتقد بودند که درناها روان درختان زندگی بخش و درمان‌گرند و در شاخسار این درختها آشیان دارند. در افسانه‌های چین آمده است که برخی از این درختان تا سه هزار متر بلندی دارند. این اعتقاد، بی‌درنگ ما را متوجه توصیف فردوسی از درخت گز می‌کند:

«گری دید بر خااک، سر بر هوا

نشت از برش مرغ فرمانروا»

پ - می‌توان درباره شکل شاخه درخت گز که سیمرغ تیر ساختن از آن را به رستم می‌آموزد، نیز سخن گفت. در گروت می‌گوید شکل‌های شگفتی که گاهی قسمتی از گیاهان پیدا می‌کنند، باعث رواج عقیده «جان‌داری» این گیاهان در چین شده بود. سیمرغ نیز به رستم یاد می‌دهد که درازترین و راست‌ترین شاخه درخت گز را برگزیند و تیر خود را از آن بسازد:

«بدو گفت شاخی گزین راست تر

سرخ برتر و تنش برکات تر»

بدیهی است که داستان سرایان سکایی با آگاهی از عقیده جان‌داری گیاهان در نزد چینیان، این نتیجه منطقی را هم در نظر داشته‌اند که تیرهای ساخته از درخت گز، باید هر چه بیشتر خطرناک و مؤثر باشد و در حیاتی‌ترین اندام تن دشمن کارگر افتد.

ت - فردوسی از آیین ویژه درخت گز سخن می‌گوید و به مردمی اشاره می‌کند که این درخت را می‌پرستیدند یا به آیین پرستش آن باور داشته‌اند:

«ابر چشم او راست کن هر دو دست

چنانچون بود مردم گز پرست»

این نکته، کسی را که بداند اسطوره‌های ویژه کاسیا، صنوبر، کاج و دیگر درختان زندگی بخش، چه مقام بزرگی در ادبیات چین احراز کرده است، دچار حیرت نخواهد کرد. در واقع چین‌شناسان، همان‌گونه از آیین کاسیا و «آیین درخت» سخن می‌گویند که فردوسی از «آیین گز».

از آنچه گذشت، می‌توان نتیجه گرفت که داستان رستم و اسفندیار تعدادی از قرینه‌های گیاهان اساطیری چین را دربردارد.

دیو سفید

یکی دیگر از داستان‌های رستم که یادآور اساطیر کهن چین است، داستان نبرد با دیو سفید

۸ - نگا . بهرام‌پشت ، بند سی و پنجم ۲۰

۹ - ج ۶ ، ص ۱۲۰۶

۱۰ ، ۱۱ - ج ۶ ، ص ۱۲۰۶ و ۱۲۰۷

است . وقتی رستم دیو سفید را می کشد ، جگر او را از سینه بیرون می آورد و با چکانیدن خون آن در چشمان کاووس و همراهانش ، بینایی را به آنان باز می گرداند :

« ز بهلوش بیرون کشیم جگر
چه فرمان دهد شاه پیروزگر ؟ »
« کتون خوئش آور تو در چشم من
همان نیز در چشم این انجمن »
« مگر باز بینیم دیدار تو
که بادا جهان آفرین یار تو ! »

در شاهنامه توضیح داده نشده است که چرا خون جگر دیو سفید برای بازگرداندن بینایی مفید واقع می شود ، حتی اگر کوری بر اثر جادو ایجاد شده باشد . برای آگاهی از چگونگی این امر ناچار به اساطیر کهن چین رجوع می کنیم . در متن های دینی دائوئی ، از این اعتقاد کهن چینی سخن رفته که هر یک از شش اندام درونی ، شامل تمام یا بخشی از روان آدمی است که شن Shen نامیده می شود . شن جگر ، لونگ - یی یا « دود اژدها » نام دارد و ملقب است به « مینگ » یعنی « کسی که روشنایی در فک خود دارد » . این توضیح ، به خودی خود ، علت کار رستم را روشن می کند ، زیرا وقتی جگر دیو سفید - بنا بر اعتقاد پیروان دائو - دارای روشنایی باشد ، طبعاً چکانیدن خون آن در چشمان کاووس و همراهانش ، سبب بازگرداندن بینایی از دست رفته آنان می شود .

افسانه های تولد زال ورستم

در شاهنامه آمده است که زال پدر رستم با موی سفید چشم به جهان گشود و این امر ، سام ، پدر وی

را ، چندان دل آزرده ساخت که کودک نوزاد را بر سر راه گذاشت و تنها مهربانی سیمرغ پرندۀ افسانه ای که او را برگرفت و به آشیانه خود برد ، باعث رهایی وی از مرگ شد .

در اساطیر چین ، یک افسانه بسیار همانند این داستان درباره هائو - گی آمده است . هائو - گی نخستین پسر یک خانواده است که هنگام تولد پیکری همچون بره دارد . (شاید اشاره به موی سفید کرک مانند تن او باشد) . پدر هائو - گی از این رویداد ، سخت ناخشنود می شود و کودک نوزاد را بر سر راه می گذارد که تلف شود . اما گوسفندان و گاوان ، کودک را با خود می برند و از او نگاهداری می کنند . چندی بعد هیزم شکنان در جنگلی به کودک بر می خورند و می بینند که روی یخ جای دارد و پرندۀ ای با بال های خود حفظ و حمایت او را بر عهده گرفته است .

درست است که ما قصه هایی مشابه این درباره رموتوس و دیگران خوانده ایم ، اما افسانه های چینی و سکایی از لحاظ اشتراك در سفید موی بودن کودک و کوشی هوشمندانه یک پرندۀ برای حفظ تندرستی و زندگی کودک ، بسیار به یکدیگر نزدیک است .

درباره تولد یکی از شخصیت های تاریخی مشهور چین ، افسانه ای پرداخته شده که ترکیبی از افسانه های شگفت تولد زال و رستم است . گفتیم که بنا بر روایت شاهنامه ، زال به هنگام تولد ، سفید موی است . همچنین خوانده ایم که برای تولد رستم عملی که امروز سزارین می نامیم ضرورت پیدا کرد .

در افسانه چینی آمده است که لائودزو حکیم بنیانگذار آیین دائو، هفتاد و دو سال در زهدان مادر خود ماند و سرانجام هنگامی متولد شد که موهایش سفید شده بود. در واقع نام لائودزو، خود به معنی «کودک پیر» است و بسیار احتمال می‌رود که «زال» نام پهلوان سیستانی نیز همین معنی را دربرداشته باشد.^{۱۳}

نبرد رستم و پیل سپید

در شاهنامه، نخستین کار پهلوانی رستم - یعنی در آویختن با «پیل سپید» و از پای درآوردن آن جانور نیرومند - هنگامی صورت می‌گیرد که وی هنوز کودکی بیش نیست. اهمیت این داستان در مطالعه تطبیقی وقتی آشکار می‌شود که می‌بینیم در اساطیر چین نیز جنگ بزرگی میان «پیل سپید» و همدستانش از یک سو و بچه دیوسرخ و یاورانش از سوی دیگر درمی‌گیرد و در پایان این پیکار، پیل سپید و همدستانش مغلوب می‌شوند. در شاهنامه نیز رستم درست مانند یک «بچه سرخ» وصف شده است، زیرا هنگام تولد، روی و موی سرخ‌درد و دستانش پرازخون است.^{۱۴}

در نظر اول، شگفت می‌نماید که کارهای پهلوانی مانند رستم تا بدین پایه در داستان‌های اخلاقی اساطیر بودایی راه یافته باشد. اما ناگزیر باید این امر را به حساب استادی و هوشیاری داستان سرایان بودایی گذاشت که توانسته‌اند از موضوعی ناچیز، قصه‌ای شگفت بسازند. و به علاوه بدیهی است که پیروان پیامبر بزرگ سکیا^{۱۵} از قصه‌های سردار بزرگ سکاها، بهره‌مند شوند.

پیش از این گفتیم که رستم با چیرگی بر اکوان دیو، در واقع دیو باد را مقهور می‌سازد. در این داستان نیز پهلوان بزرگ بر دیو آب پیروزمی‌شود، زیرا بنا بر اشاره دره Doré «پیل سپید» صورت دگرگون شده «روان آب» است.

بدین سان به اندیشه اصلی افسانه‌های سکایی و چینی پی می‌بریم که پهلوانان خود را در پیکار با عناصر طبیعت نشان می‌دهند. البته به طور قطع نمی‌توان گفت که ریشه اصلی این افسانه در کدام يك از دوسرزمین است. ممکن است که سکاها داستان نبرد میان يك پیل سپید و يك کودک خردسال را پسندیده و سپس در زندگی پهلوان قومی‌شان تجسم بخشیده باشند. یا آنکه بودایی‌های چین، از افسانه کهن سکایی برای پندآموزی استفاده کرده باشند.

داستان گرشاسب

افسانه‌های گرشاسب و رستم با اسطوره‌های

۱۳ - جنس مؤلف در این باره تقریباً مقرون به صحت است و «زال» و «زر» (که هر دو به پدر رستم اطلاق گردیده است) معنی پیر و سفیدموی می‌دهد. نگا، دهخدا و معین. م

۱۴ - موضوع سرخ‌مویی و سرخ‌رویی رستم را مؤلف از دوییت زیر که به صورت الحاقی در زیرنویس چاپ بروخیم آمده است، اقتباس کرده:

«هه موی سر سرخ و رویش چوخون
چو خورشید رخشنده آمد برون»
«دو دستش پر از خون ز مادر بزد
ندارد کسی این چنین بچه یار» م

۱۵ - منظور «بودا» است که در قبیلۀ «سکیا» زاده شد. م

«شین - بی»، کماندار خدایی، در روایت های چینی، همانندی فراوان دارد. گرشاسب، مرغ غول آسای کمک را - که بر سراسر زمین سایه افکننده و مانع از ریزش باران و باعث خشکی رودخانهها می شود - فرود می آورد و می کشد. بی نیز پرندگان شگفتی را که آتش برون می دهند و سبب خشکسالی می شوند، فرو می کوبد و نابود می سازد. گرشاسب، ازدهایی به نام سروور^{۱۶} را - که اسبان و مردان را می بلعد - مغلوب می کند و می کشد بی نیز در نزدیکی دریاچه دوتنگ دینگ ازدهایی را که هزار گام درازی دارد و آدمیان را می بلعد، می کشد. گرشاسب، گرگ غول پیکری به نام کید را نابود می کند و بر اثر این کار به سختی بهوی آسیب می رسد. بی نیز روباهی بزرگ را از پای درمی آورد و می کشد.

مایه شگفتی است که هر دو پهلوان - گرشاسب و بی - علاوه بر صفات نیک و والا، خصایص شرم آور و ناروا هم دارند و همانندی آنها از این نظر نیز مشهود است. بی را غالباً «تیرانداز بد» می خوانند، زیرا اولاً بسیار شکمبار است، ثانیاً پیه جانورانی را که شکار کرده است به بارگام خداوندی پیشکش می کند - پیشکشی که سزاوار عظمت مقام الوهیت نیست - ثالثاً با فتو - فنی ایزد بانوی رودخانه - که شخصیتی هرزه دارد - زناشوئی می کند. گرشاسب نیز مورد نكوهش قرار می گیرد. زیرا اولاً مانند دیگر پهلوانان سکایی در شاهنامه بعنوان شکمبار توصیف می شود. ثانیاً روانی نا آرام دارد و نیز ایزد «آذر» را بمسختی رنجانده است، ثالثاً به افسون یک پری به نام

خنه تئیتی از پای درمی آید.

باید خاطر نشان ساخت که همانند بسیاری از ماجراها و درگیری های بزرگ گرشاسب، در اساطیر چین به لی نو - جا (قرینه سهراب نبیره گرشاسب) نسبت داده شده است. در اوستا و متن های پهلوی آمده است که گرشاسب با هیولایی دریایی به نام گندرو - که در دریای واوروکش^{۱۷} جای داشت و جهانی را دچار بیم و هراس کرده بود - در آویخت و دیرزمانی جنگید تا توانست پوستش را از تن بر کند. در افسانه های چین نیز نو - جا ازدهایی را که «شاه آبها» است (درست همان چیزی که در متن اوستا در باره «گندرو» گفته شده است) و در دریاچه ای در نواحی باختری زیست می کند، سرکوب می نماید و در زیر پای خویش فرو می کوبد و پوستش را از هم می برد.

تنها در مورد افسانه های شاهنامه نیست که در اساطیر چین همانندهایی به چشم می خورد. افسانه های گرشاسب نامه نیز - که تصور می رود درباره سرگذشت گرشاسب باشد - در داستان های کهن چینی قریبنهایی دارد. در گرشاسب نامه آمده است که گرشاسب به سفری طولانی می رود و با مردمانی از تژادهای عجیب و غریب بر می خورد: مردم بی سر، مردمی با دست ها و پاها ی دراز، مردمی با گوش های فیل آسا و غیره. تقریباً تمام

۱۶ - در اوستا Sruvara به معنی شاخدار است. م

۱۷ - Vourukasha (یا صورت پهلوی آن «فراخ کرت») نام دریاچه ای است اساطیری در منتهای کهن ایرانی که برخی کوشیده اند آن را با دریای مازندران کنونی تطبیق دهند. م

بدرفتاری سیاوش سقط شده‌اند^{۱۸}. هرچند سیاوش از همه این تهمت‌های ناروا پاکدامن و سربلند بیرون می‌آید همچنان مورد بدگمانی پدر و آزار و دسیسه نامادر قرار می‌گیرد و سرانجام ناچار زادبوم خود را رها می‌کند و به دست دشمنی سنگدل و کین‌توز به قتل می‌رسد. رستم به کین‌توزی رفتار پیدادگرانه‌ای که سودابه نسبت به سیاوش روا داشته بود، او را می‌کشد.

دا - جی ، سوگلی محبوب جو - وانگ
پادشاه چین ، نیز دل بستگی به شاهزاده پاکدامن بو - بی - گااو پیدا می‌کند و به نیرنگ‌های گوناگون دست می‌یازد تا مگر کام دل از او برگیرد. اما رفتار شاهزاده به کلی غیر قابل سرزنش است و دا - جی که از خونسردی و بی‌روایی وی به جان می‌آید ، کوشش می‌کند تا بدو تهمت بزند و روزگار او را تباه سازد . تهمت او در وهله نخست نتیجه مطلوب را نمی‌دهد و جو - وانگ پس از بررسی و پی‌جویی ، بی‌گناهی شاهزاده بو - بی - گااو را می‌پذیرد .

مقایسه دو روایت ایرانی و چینی تا اینجا کامل است و تنها وجه اختلاف این است که دا - جی سبب می‌شود شاهزاده بو - بی - گااو را در داخل کاخ شاهی به قتل برسانند . در روایت چینی نیز موضوع دو نوزاد هیولا وجود دارد . اما این دو نوزاد منسوب به شاهزاده دیگری هستند که

این موجودات شگفت را در کتاب کهن چینی به نام شان - هانی - جینگ می‌بینیم .

چنان که بیشتر هم اشاره رفت ، بیشتر افسانه های شاهنامه و دیگر کتاب های ایرانی که با اساطیر و افسانه های چینی قابل تطبیق است ، به پهلوانان سیستان اختصاص دارد . البته انتظاری جز این نمی‌رود ، زیرا که اقوام سکایی بر اثر مهاجرت‌ها و اقامت‌های طولانی در سرزمین‌های آسیای میانه ، با مردم چین ارتباط یافتند . سکاها خود نیز به پیوند با چین باور داشتند و بهترین دلیل این مدعا افسانه‌های ایشان است که بنا بر آنها ، رستم بزرگترین پهلوان سکایی نبیره «سیندخت» (دختر چینی) شمرده می‌شود . اما در قبال افسانه های سکایی ، افسانه‌های اندک شماری از روایت های ویژه ایرانی نیز هست که آشکارا با اساطیر چین درهم آمیخته یا تحت تأثیر آنها قرار گرفته است .

داستان سودابه

شبهات میان سرگذشت سودابه همسر کاووس و شاهزاده خانم چینی دا - جی چشم گیر و قابل تأمل است . خوانندگان شاهنامه می‌دانند که سودابه دختر شاه هاماوران است و کاووس او را به همسری برمی‌گزیند . بعدها سودابه عاشق ناپسری خود سیاوش می‌شود و چون سیاوش به خواست وی گردن نمی‌نهد ، می‌کوشد تا بدو تهمت بزند و روزگارش را تباه گرداند . سودابه دو جنین سقط شده يك زن جادوگر را به سیاوش نسبت می‌دهد و چنین وانمود می‌سازد که آنها بر اثر

۱۸ - از متن شاهنامه ظاهراً چنین برمی‌آید که سودابه وانمود می‌سازد که دو جنین سقط شده از آن کاووس است که بر اثر بدرفتاری سیاوش سقط شده‌اند .

دا - جی اورا مورد شکنجه قرار داده است . وقتی دائی - سوئی پسر جو - وانگ چشم به جهان می گشاید ، مانند تکه گوشتی بی شکل است و دا - جی به شاه دهان بین و زودباور خبر می دهد که هیولا در کاخ پادشاهی زاده شده است . پس به فرمان شاه ، دائی - سوئی نوزاد را از کاخ بیرون می برند و در خارج از شهر رها می کنند . اما زاهدی اورا با خود می برد و پرورش می دهد و دائی سوئی هنگامی که به سن بلوغ می رسد ، انتقام مادرش را باز می گیرد .

بدیهی است که فردوسی ، رفتار شیرانه ای را که دا - جی سنگدل نسبت به چندتن از قربانیانش اعمال می کند ، در شکنجه و آزار سودابه نسبت به سیاوش جمع کرده است .

یکی دیگر از موضوعاتی که در اینجا باید مورد سنجش و بررسی قرار گیرد ، آیین یادبود و بزرگداشتی است که در ایران باستان همه ساله برای سیاوش برگزار می شده است و شاید این مراسم سالیانه ، منشأ آیین سوگواری سالیانه امام حسن و امام حسین (ع) در ایران دوره اسلامی باشد^{۱۹} .

در چین نیز دائی - سوئی و بو - یی - گاو ، قربانیان جوان دا - جی ، پس از مرگشان در شمار مقدسان درآمده و همواره مورد ستایش بوده اند .

●
می توان داستان سودابه را از اساطیر سکایی دانست . زیرا همان طور که در شاهنامه آمده است ، سودابه دختر شاه هاماوران بود و ما پیوستگی درازمدت سکاها را با هاماوران می شناسیم .

مارکوئرت Marquart می نویسد که سکاها ی هئوم ورگه از سکاها ی تیگره خنوده که در آن سوی جیحون مسکن داشتند ، متمایز بودند . وی نتیجه می گیرد که سکاها ی هاماوران قرن ها در نواحی میان بلخ و قندهار زندگی می کردند . بنابراین بسیار محتمل است که سودابه يك شاهزاده خانم سکایی بوده باشد^{۲۰} نظر باین احتمال قوی ، جنس یوستی Justi مبنی بر این که نام سودابه در اصل يك نام عربی یعنی سعلی بوده و از روی شکل رودابه دگرگون شده است ، نمی تواند اساس چندان محکمی داشته باشد . اگر سودابه دختر شاه هاماوران باشد ، شباهت نام او با نام رودابه - شاهزاده خانم دیگر سکایی - مایه تعجب نیست . همچنین گزارش فردوسی مبنی بر زناشویی کاووس با شاهزاده خانمی از سرزمین هاماوران ، بیش از روایت مسعودی و یاقوت که می نویسند کاووس در جستجوی همسر

۱۹ - آویوکر محمدمین جعفرالترشی ، صاحب تاریخ بخارا» می نویسد : « مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه هاست چنان که در همه ولایتها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته اند و قوالان آن را گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است . » باستان شناس روسی الکساندر مونگیت در حوالی سرقت ، سنگ نگاره ای مربوط به سه هزار سال پیش از میلاد بدست آورده که آیین سوگواری بر مرگ سیاوش ، به روشی بر آن نقش شده است . خانم دکتر سیمین دانشور ، در کتاب « سووشون » آیین سوگواری سیاوش را که تا روزگار ما در میان قشقاییها رواج دارد ، توصیف می کند . م ۲۰ - این فرض مؤلف بر اساس شباهت ظاهری میان هئوم ورگه و هاماوران قرار داد و حجتی قوی در پی آن نیست . م

به سرزمین یمن رفت ، می‌تواند مطابق با واقع باشد. یوستی حدس خود را بر پایه روایت مسعودی و یاقوت بنا نهاده است .

به عنوان نتیجه این بحث ، می‌توان گفت که موضوع ابراز تنفر یا عشق ورزی نامادری به ناپسری امری کاملاً عادی است ، اما آنچه افسانه های سودابه و دا - جی را از داستانهای همانند آنها متمایز میکند و نشان می‌دهد که این دو داستان یا سرچشمه مشترکی دارند ، یا یکی از آنها از دیگری تقلید شده ، تولد هیولا و رسم بزرگداشت ناپسری ستمدیده است .

یکی دیگر از داستانهای شاهنامه که میان موضوع آن با اعتقادات کهن چینیان و اعتقادات بازماندگان سکاها (مردم کنونی سیستان) شباهت قابل ملاحظه‌ای به چشم می‌خورد ، داستان سرو کاشمر است . در شاهنامه آمده است که پیامبر «زرتشت» درخت سروشگفتی که سرشتی مینوی و اندازه‌ای بسیار بزرگ داشت ، در ناحیه کاشمر بر در آتشکنه «برزین مهر» بر زمین نشاند :

«بهشتیش خوان از ندانی همی

چرا سرو کشرش خوالی همی؟»

«چرا کشی نخوانی نهال بهشت

که چون سرو کشر به گیتی که گفت؟»^{۲۱}

در متنهای تاریخی پس از اسلام ، به نام سرو عظیمی بر می‌خوریم که با زرتشت پیوستگی دارد و تا اواسط قرن نهم میلادی برپا بوده است و سرانجام در سال ۸۴۶ میلادی به فرمان «متوکل» خلیفه عباسی آن را بریدند و فرو افکندند^{۲۲} . چینیان دوران کهن نیز آیینهای ویژه‌ای

درباره درخت سرو داشته‌اند . «د گروت ، کتاب گهونگ» را نام می‌برد که در آن چنین آمده است :

«در میان درختان بزرگ کوهستانی ،

درختهایی هستند که می‌توانند سخن بگویند . اما این

خود درختها نیستند که از این موهبت برخوردارند ،

بلکه روان^{۲۳} آنهاست که سخن می‌گویند . روان

این درختان «یون یانگ» نام دارد و هرکس این

نام را بر زبان آورد ، خوشبخت خواهد شد ...

فرورفته‌ترین ریشه‌های درختان سرو ، هزار سال

قدمت دارد و به شکل يك عروسك نشسته

خیمه‌سازی به بلندی هیجده سانتیمتر است .

وقتی در این ریشه‌ها بریدگی ایجاد شود ،

شیرم‌ای از آنها بیرون می‌تراود که اگر کسی

آن را به کف پای خود بمالد ، می‌تواند روی

۲۱ - ج ۶ ، ص ۱۵۰۰

۲۲ - بنا به گفته ابوالحسن علی بن زید بیهقی ،

صاحب «تاریخ بیهق» ، سرو کاشمر در سال ۲۳۲ ه . ق .

بریده شد . اما استاد فقید من دکتر محمد معین ، در

کتاب ارزشمند «مزدیسنا و تأثیر آن در ادب پارسی»

(ص ۴۲ - ۳۳۹) خاطر نشان می‌سازد که این تاریخ اشتباه

است ، زیرا بیهقی خود می‌گوید که متوکل در همان سال

قطع درخت کشته شد و می‌دانیم که سال وفات متوکل

۲۴۷ بود . بنابراین اگر سال ۲۴۷ را سال بریدن سرو

کاشمر بدانیم با محاسبه اختلاف سنوات قمری و شمسی

با سالهای ۸۶۲ و ۸۶۳ میلادی برابر می‌شود و پیداست

که مؤلف همان سال ۲۳۲ را برای این واقعه در نظر

داشته که برابر میلادی آن ۸۴۶ را ذکر می‌کنند . م .

۲۳ - این «روان» در زبان چینی «شن» (Shen)

خوانده می‌شود . نگاهتار درباره دیو سفید در صفحات

گذشته . م .

آب راه برود و اگر کسی آن را به بینی خود بمالد و دریا رود آب از پیش او کنار می رود و خواهد توانست در زرفای آب ثابت بماند و اگر کسی آن را بر تن خویش بمالد ، نامرئی می شود و چون آن را از تن پاک کند ، دیگر باره مرئی خواهد شد . این ریشه های عروسک وار ، بیماریها را نیز درمان می کند . برای شفای دردهای درونی بیمار ، درون شکم عروسک را می تراشند و از گرد تراشیده بدان اندازه که بر نوک چاقوی جیبی گیرد به بیمار می خوراندند . برای درمان درد ورم بیرونی شکم ، گرد تراشیده از از شکم عروسک را بر شکم شخص دردمند می مالند و برای رفع درد پا ، اندکی از همان پای عروسک (چپ یا راست) را می تراشند و روی پا می مالند . همچنین اگر کسی اندکی از تراشیده پیکر عروسک را با سایر چیزها در آمیزد و در مشعلی بریزد ، خواهد توانست با مشعل آن مشعل سراسر زمین را در هنگام تاریکی ، روشن سازد . آنگاه اگر طلا یا یشم سبز یا هر گونه گوهر گسارنهای دیگری در خاک نهان باشد ، روشنائی آن مشعل به رنگ آبی خواهد گرایید و به سوی زمین خم خواهد شد ، به طوری که اگر آن نقطه از زمین را بکنند ، آن گوهر را به دست خواهند آورد . هرگاه کسی نزدیک پنج کیلوگرم از گرد کوبیده این عروسکها را فرو بلعد ، خواهد توانست هزار سال زندگی کند .

چنین است قصه های شگفتی که در میان چینیان روزگاران کهن درباره سرو رواج داشت . در سرزمین سکاها (سیستان امروز) نیز هنوز نشانه هایی از اعتقادات کهن مردم نسبت به درخت سرو یافت می شود . در کتاب ارزشمند «سیستان» اثر

ج . پ . تیت G.P. Tate چنین آمده است :
 «هنوز در سیستان سه یادگار دیگر ، که محققاً قدمت آنها به روزگار رواج آیین زرتشت می رسد ، باقی است . این یادگارها عبارت است از درختان سروی که در حدود سه کیلومتری شمال دهکده نوبنیاد درگ در ناحیه هوکت^{۲۴} و بیست و پنج کیلومتری پایین شهر «جوین» قرار دارد . بر طبق روایتهای سنتی ، این سروها در روزگار خسرو اول ساسانی (انوشیروان) کاشته شده است . می دانیم که سرو به کندی می بالد و بنابراین سروهای مورد بحث ، برای رسیدن به تنومندی کنونی ، نباید کمتر از هزار و پانصد سال - که روایت سنتی حاکی از آن است - عمر داشته باشد و بسیار محتمل است که قدمت آنها به دوره کهن تری برسد . با توجه مجدد به زندگی و آموزشهای زرتشت ، در می یابیم که در آیین او اهمیت ویژه ای به این نوع رستنیها داده شده است .

من سروهای درگ سیستان را به دقت اندازه گیری کرده ام . نخست آنها را با چنار اشتباه کردم ، اما همین که نزدیک تر شدم ، رنگ گرفته و تیره شاخ و برگ آنها ، مرا به خطای خود واقف ساخت . بلندترین این سروها با آن که سرشاخه هایش شکسته است ، نزدیک بیست متر ارتفاع دارد و در

۲۴ - نامهای Darg و Hokat در فرهنگها و مآخذی که در دسترس من بود ، یافت نشد ، اما در فرهنگ جغرافیائی ارتش نام دیه های به صورت Darak و Derog و Hutak در ناحیه جیرفت و چاه بهار هست که شاید نامهای متن تحریفی از آنها باشد . م

درختان برگرداگرد يك مزار (که اکنون آرامگاه يك پيشوای مسلمان است) وجود دارد و درختان متعدد و بزرگی در آن هست . می‌گویند هرگاه یکی از این درختها فرو افتد ، نشانه آن است که بلایی بر دهکده فرود خواهد آمد و از این رو مردم ده چیزهایی به عنوان نذر بدان مزار می‌برند تا بلا را بگردانند یا از شدت آن بکاهند . این زیارتگاه و بیشه دورادور آن در ناحیه کلای گاه^{۳۷} واقع شده است .

آیین سرو کاشمر ، دشواری و بیچیدگی ویژه‌ای دارد . زیرا از يك سو با اساطیر چینیان و افسانه‌ها و اعتقادات مردم سیستان و نواحی شمال خاوری ایران در باره سرو قابل تطبیق است و از سوی دیگر با یکی از افسانه های مهم سرزمین دورافتاده مصر قرابت و همانندی دارد .

در شاهنامه می‌خوانیم که گشتاسب گرداگرد سرو کاشمر ، تالار عظیمی برپا کرد و زرتشت ،

۲۵ - سرحد و سنگون نام دو دهکده است در شهرستانهای بیرجند و نیشابور . به نقل فرهنگ جغرافیایی ارتش . م .

۲۶ - نام این محل در فرهنگها و مآخذ موجود پیدا شد . م .

۲۷ - بنا به نقل فرهنگ جغرافیایی ارتش ، دهی به نام «کلگان» و ده دیگری به نام «کلاک» در شهرستان ایرانشهر وجود دارد که شاید نام Kala-i kah تحریفی از آنها باشد .

ارتفاع دومتری ، محیط دایره آن بالغ بر پنج متر است . برگهای این درخت به خوبی سرسبز است و از ریشه آن ، درخت دیگری رویده که بلندی و تنومندی آن به نیمی از درخت اصلی هم نمی‌رسد . محیط دایره درخت فرعی در ارتفاع دومتری ، بیش از سه مترونیم است . در حدود دویست متر دورتر از این درخت ، کهن‌ترین این درختان قرار دارد که درخت ناقصی است و بیش از هفت متر ارتفاع دارد و در ارتفاع يك مترونیمی ، محیط دایره آن کمی بیش از هفت متر است . درخت اخیر در کنار شهری متروك قرار دارد و ریشه‌هایش با خاك کنار نهر هم‌سطح است . احتمالاً این نهر در طول قرون متمادی مورد استفاده بوده و درختهای کنونی باید اصلاً در کنار آن کاشته شده باشد . روستایان درگ به من گفتند که این نوع ازسورا می‌توان با قلمزدن تکثیر کرد . بنابراین می‌توان احتمال داد که سروهای درگ در سیستان و سروهای سنگون و سرحد^{۳۵} هر دو از قلمه‌های سرو مشهور کاشمر باشد و شاید کاشتن این سروها برای نگاهداری خاطرۀ يك رویداد مربوط به آیین زرتشت بوده که در نواحی سرحد و سیستان اتفاق افتاده است . يك سرو کوتاه‌تر و ناقص‌تر نیز در طرف غربی پارویون^{۳۶} در سیستان وجود دارد که گفته می‌شود از قلمه های سروهای درگ بوده است . اگر نتوانیم بگوییم مردم سیستان این درختان را می‌پرستیده‌اند ، می‌توانیم به‌طور قطع باور کنیم که آنها را مورد توجه و احترام فراوان قرار می‌داده‌اند ، زیرا همین مردم اقسام مختلف درخت گز را نیز گرامی می‌داشته‌اند . بیشه‌ی از این

دیورا در این تالار به بند کشید^{۲۸}. همچنین بدین نکته برمی‌خوریم که بر هر یک از برگهای سرو کاشمر، نام شاه گشتاسب نگاشته شده و اندرزی برای پشتیبانی از دین، خطاب بدو آمده است. شایان توجه است که تمام جزئیات توصیف تالار یا معبد گرداگرد سرو کاشمر با توصیف معبد آفتاب در هلیوپولیس مصر مطابقت دارد:

الف - تالار کاشمر، دورادور سروی که زرتشت کاشته بود، ساخته شد. در مصر نیز، محراب مرکزی هر خانه یک درخت داشت و در معبد هلیوپولیس، موقع این درخت مرکزی را درخت مشهور پرسه آ اشغال کرد.

ب - روی هر یک از برگهای سرو کاشمر، نام گشتاسب و اندرزی خطاب بدو نقش شده بود. آمن خدای مصری نیز عیناً به همین گونه نام شاهان مصر را روی برگهای درخت پرسه آ در معبد هلیوپولیس ثبت کرده بود. گاهی مصریها از این حد نیز فراتر رفته و گفته‌اند که خدایان، خود شاه را در وجود آن درخت آسمانی تجسم بخشیده‌اند.

پ - زرتشت، دیورا در تالار کاشمر به بند می‌کشد. در مصر نیز مار غول‌آسایی به نام آپه‌بی یا آپوفیس در پای درخت پرسه آ به زنجیر کشیده می‌شود و یا به قتل میرسد. این مار دشمن بزرگ خدای آفتاب به شمار می‌رفت.

ت - به فرمان گشتاسب، بر روی دیوارهای تالار کاشمر، نقش برجسته شاهان ایران را کنده بودند. در محرابها و معبدهای مصر نیز، پیکره‌ها و نقشهای برجسته شاهان وجود داشت.

موضوع همانندی کامل تالار کاشمر با معبد هلیوپولیس مصر، از لحاظ تاریخی نیز قابل تأمل است. من در زمره کسانی نیستم که معتقدند زرتشت در قرن ششم پیش از میلاد می‌زیسته است، اما ناچارم بگویم که شباهت فراوان میان تالار کاشمر و معبد هلیوپولیس، به اثبات فرضیه فلویگل Floigl که گشتاسب پدر داریوش را با شاه گشتاسب شاهنامه یکی شمرده است، کمک می‌کند.

می‌دانیم که داریوش هنگام فتح مجدد مصر، مدت زمانی در آن سرزمین بسر برد و با کاهنان آنجا آشنا شد و به گفتگو نشست و علوم دینی و خط آنان را فرا گرفت. او نه تنها معبد پته را در ممفیس تعمیر کرد، بلکه خود معبدی بزرگ برای آمن، خدای مصری، بنا نهاد که ویرانه‌های آن تاکنون برجاست. بنابراین، شکفت نیست اگر داریوش با داشتن چنین تمرین و سابقه‌ی در کار معماری معابد مصری، در بازگشت به ایران، معبدی به شیوه معابد مشهور مصر در ایران ساخته باشد. بدیهی است که داریوش از میان تمام آیینهای مصریان، به آیین پرستش خدای آفتاب بیش از همه دل بستگی داشت و این به سبب توجه ویژه ایرانیان

۲۸ - موضوع به بند کشیدن دیورا مؤلف از بیت اقتباس کرده است: «پرستگنه گشت از ایشان بهشت بیست اندرو دیورا زرد هشت»، اما ظاهراً معنی بیت این است که پیروزی آیین زرتشت و برپا شدن آن تالار و آتشکده بزرگ، باعث کوتاه دستی دیوان که دشمنان آیین وی بودند، گردید.

به‌خورشید بود. از این رومعبد آفتاب در هلیوپولیس، مورد توجه فراوان داریوش بود، زیرا نموداری از دیگر معابد آفتاب در مصر بود و نیز هیچ‌گونه پیکره مذهبی نداشت.

در چنین وضعی، چه چیز طبیعی‌تر از این بود که داریوش معبد آفتاب هلیوپولیس را نموداریکی از معابد نوساز ایران قرار دهد؟ آیا نمی‌توان پنداشت که این کار خود يك راه بسیار طبیعی برای حفظ خاطرۀ پیروزی داریوش بر سرزمین مصر بوده‌است؟ من دلایل بالا را قطعی نمی‌شمارم، اما یقیناً آنچه گفته شد، تا حدودی، فرضیه‌های فلویگل و هرتل Hertel را تأیید می‌کند.

اگر موضوع پیچیده‌ی زمان زرتشت را کنار بگذاریم، می‌توانیم نتیجه بگیریم که توصیف تالار کاشمر در شاهنامه، یادگاری از چیرگی داریوش بر سرزمین مصر است. ما مدارك قانع‌کننده‌یی در دست داریم که ارتباط میان ایران و مصر را - خواه پیش از فتح مصر و خواه پس از آن - به اثبات میرساند و تأثیر این روابط را حتی در معماری کاخهای داریوش - کهن‌ترین بخش تخت‌جمشید - مشاهده می‌کنیم. تصویر مشهوری که در پاسارگاد هست و برخی آن را تصویر کورش^{۴۹} و گروهی نقش یکی از مقدسان می‌دانند، دستاری مصری بر سردارد. کاویناک Cavaignac می‌گوید ایرانیان پس از فتح مصر، تقویم خود را بر مبنای تقویم مصریان، اصلاح کردند.

قرار دارد و مردم می‌پندارند که نام برخی از بزرگان تبت بر برگهای آنها نگاشته شده است. از نیمۀ قرن گذشته که هوک Huc و گابه Gabet به این موضوع اشاره کردند، بسیاری از مسافران تبت نیز در نوشته‌هایشان متذکر این مطلب شدند و سرانجام در اثر مهم فیلشنر Filchner این موضوع به طور کامل مورد بحث قرار گرفته است.

اما مقایسه‌ای که من میان معبد هلیوپولیس و تالار کاشمر به عمل آوردم، نمایشگر برخی از کیفیت‌هاست که در سایر روایتها دیده نمی‌شود و به احتمال قوی مبین يك رابطه تاریخی میان این دو معبد است.

داستان هفتواد

فردوسی در گزارش رویداد های دوران پادشاهی اردشیر، سرسلسلۀ ساسانیان، افسانه‌شگفتی را در بارۀ هفتواد - هم‌آورد اردشیر و فرمانروای کرمان - نقل می‌کند. در این افسانه می‌خوانیم که هفتواد نخست مردی بینوا بود و درآمد ناچیزش را از راه صنعتگری دخترانش که به کار رشتن و بافتن اشتغال داشتند، تأمین می‌شد. روزی یکی از دختران وی، هنگام خوردن يك سیب، کرمی در آن یافت و آن را به فال نیک گرفت و به‌عنوان تعویذ در داخل چرخ نخرسی خود جای داد.

۲۹ - در این باره، نگا - کتاب ارزشمند «ذوالقرنین یا کورش کبیر»، نوشته ابوالکلام آزاد، ترجمۀ دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی. م

من از وجود درخت یا درختانی در تبت خبر دارم که در معبد «زرین‌بام» در کومبون Kumbun

نتیجه این کار ، بسیار شگفت و غیرمنتظره بود و دختر از آن هنگام به‌بعد ، توانست بیش از پیش نع برسد و سرانجام تأثیر معجزآسای این کرم در پیش‌برد کار چنان بود که برای همه خاندان هفتواد ، به‌روزی به بار آورد و توانایی هفتواد بدان پایه رسید که خود را برای پادشاهی سزاوار دانست .

طبیعی است که هفتواد پس از رویداد ، پرستش کرم را آغاز کرد و پرورش آن و قربانی کردن برای آن همت گماشت ، زیرا به پشتیبانی نیروی معجزآسای این کرم توانست هم‌اورد خود اردشیر را به لب پرتگاه نیستی بکشد و این پیروزی و چیره‌دستی هفتواد و خاندان او ، تا بدان هنگام ادامه داشت که اردشیر توانست به کرمان درآید و با به کار بستن يك نیرنگ جنگی کرم را هلاک سازد .

این داستان نیز ، چون بسیاری از داستانهای دیگر شاهنامه ، خواننده را در آغاز دچار حیرت و شگفتی می‌کند . اما با توجه به اساطیر چین ، می‌توان معمای این افسانه را نیز گشود . چینی‌ها همواره به وجود تعویذی به‌نام « کرم طلائی درخت » که برای خانواده مبشر فال نیک و متضمن خیر و برکت است ، معتقد بوده‌اند . این اعتقاد به هیچ‌وجه فراموش نشده است و تا روزگار ما نیز رواج دارد . دِگروت می‌نویسد که اعتقادات چینیان را در این باره نه تنها در متنهای کهن دیده ، بلکه از زبان زنان خانه‌دار ناحیه آموی و سرزمینهای اطراف آن نیز شنیده است . بنابراین اعتقادات ، کرم طلائی درخت که يك همه‌کاره واقعی است ، می‌تواند

برسد ، بیافد ، بدوزد ، شخم بزند ، بذر بیفشانند و درو کنند . خلاصه کلام آن‌که این کرم می‌تواند با مهارت و چیرگی حیرت‌انگیزی از عهده هر کاری برآید . درخانه‌ای که چنین کرمی نگاهداری شود ، زنان می‌توانند تنها چندتار ریسمان بر کارگاه بافندگی بکشند و پیش از دمیدن بامداد روز دیگر ، پارچه‌ای کامل بدست آورند . (شباهت کامل این اعتقادات با افسانه کرم هفتواد قابل تأمل است) دِگروت همچنین خاطرنشان می‌سازد که بنا بر اعتقادات چینیان ، اگر کشاورزی کرم طلائی درخت را نگاهداری کند ، کافی است که یکی دوبار بیل خود را در زمین فرو کند تا تمام مزرعه وی شخم بخورد و آماده بذر افشانی شود . بدین‌سان مرد یا زنی که این کرم را در اختیار داشته باشد ، به زودی به ثروت و مکتت فراوان دست خواهد یافت .

بنابراین ، چگونگی دست یافتن هفتواد را بر ثروت و قدرت روزافزون ، با توجه به اعتقادات اساطیری چینیان در باره « کرم طلائی درخت » می‌توان دریافت . اما در شاهنامه آمده است که هفتواد کرم معجزه‌گر خود را با دقت و دلسوزی تغذیه میکرد و پرورش می‌داد و آئین ویژه‌ای در ستایش و پرستش آن کرم بجای می‌آورد و قربانیهایی پیشکش آن می‌کرد . حتی هم‌اورد او اردشیر نیز ناگزیر بود و انمود کند که در برابر آن کرم نیایش می‌کند و قربانی نثار آن می‌دارد ، تا بدین وسیله بتواند دریایان کار بر آن جانور چیره شود و آن را به هلاکت برساند .

این نکته نیز در اعتقادات چینیان به چشم

میخورد و ما در کتاب *دگروت* می‌خوانیم که نگاهدارنده کرم باید آن را تغذیه کند و با دقت و دلسوزی پرورش بدهد. در واقع در چین نیز گهگاه قربانیهای انسانی پیشکش «کرم طلائی» درخت می‌شده، زیرا این اعتقادات حاکی از آن است که گاه کرم خواستار یک قربانی انسانی می‌شود و صاحب کرم آن را آزاد می‌گذارد تا به قربانی خود حمله کند.

در حقیقت، پرستش کرم طلائی درخت، رشته‌ای از اعتقادات چینیان به کارهای جادویی به شمار می‌رفته و احتمالاً افسانه قدرت یافتن و قیام ناگهانی هفتواد ناظر بر این گونه اعتقادات و نشانه برتری اخلاقی اردشیر برهماورد خود بوده است. در هر حال پیش از آن که چنین اعتقادات و افسانه‌هایی نمایشگر یک موضوع سیاسی باشد، مسلماً از دیرباز در میان مردم ایران راه یافته بوده و رواج داشته است.

شیوه دست یافتن بر کرم نیز در افسانه ایرانی و افسانه‌های چینی بسیار همانند است. دختر هفتواد کرم را از درون یک سیب پیدا می‌کند. در روایت‌های چینی نیز، مردی سنگریزه گردی پیدا می‌کند و آنرا صیقل می‌دهد و درمی‌یابد که آن سنگریزه از دولابه تشکیل یافته و حشره‌ای چون کرم (که در واقع همان کرم طلائی درخت است) در داخل آن جای دارد.

۵. ی. فننگ H.Y. Feng و ج. گ. شرایوگ J.K. Shryok در مقاله‌ای که در ماه مارس ۱۹۳۵ در مجله انجمن خاورشناسی آمریکا منتشر شده است، موضوع جادوی سیاه چینی -

جادوگری با کمک دیوان و اهریمنان - گو^{۳۰} را (که کرم طلائی درخت نیز نوعی از آن است) مورد بحث قرار داده‌اند. با توجه به مندرجات این مقاله سودمند می‌توان یک مطالعه تطبیقی در افسانه هفتواد به عمل آورد.

در افسانه هفتواد، پیدا کردن کرم و استفاده از آن برای افزودن ثروت و مکنث، به زنان خاندان هفتواد نسبت داده شده است. در مقاله مذکور نیز می‌خوانیم که زنانی کرم کو را نگاهداری می‌کنند و از این راه ثروت چشم‌گیری به دست می‌آورند. همچنین با همراه داشتن کرم گو که در میان گلایی جای دارد، بر دارایی خود می‌افزایند. کرم گو در میان میوه‌هایی چون خربزه و گلایی یافت می‌شود. در همین مقاله آمده است که اگر خانواده‌ای روان زهر آگین کو را پاس دارد و پرستش کند و دیگر خدایان را از یاد ببرد، به ثروت و مکنث فراوان دست خواهد یافت.

علاوه بر همه این اعتقادات، در افسانه شاهنامه آمده است که کرم هفتواد در جعبه‌ای سیاه نگاهداری می‌شد. در مقایسه با این نکته، بسیار جالب توجه است که در خط چینی که خط تصویرنگاری است، کلمه گو حشرات و کرماها و مارها را در یک ظرف نشان می‌دهد. سرانجام در مقاله یادشده بدین نکته برمی‌خوریم که گو را

۳۰ - Ku در زبان چینی اسلا به معنی «زهر» است و توسماً به معنی زهر جانوران که در ظرف خوراک ریخته شده باشد، به کار می‌رود.

با شمشیر یا آتش نمی‌توان کشت و این امر ، حیلۀ جنگی اردشیر را برای کشتن کرم هفتواد روشن می‌سازد .

افسانۀ هفتواد مثال خوبی برای ارزیابی مطالعه‌ای است که ما در کار سنجش افسانه‌های کهن ایران و چین به عمل آورده‌ایم . گزارشگران پیشین شاهنامه در کار گشودن معمای این افسانه ، درمانده بودند و از این رو حدسهای غریبی در این باره زده‌اند . مثلاً نولدکه معتقد است که داستان هفتواد گونه‌ای از اسطوره کهن آپولو و هیدرا ویا ویرتره بوده‌است همچنین م . مول M. Mohl خاطر نشان می‌سازد که ممکن است این داستان صورت جرح و تعدیل شدۀ همان اسطوره باشد ، با اشاره‌ای تلویحی به رواج پرورش کرم ابریشم در ایران . یوستی هم در «نامنامه» خود این نظرات را مورد تأکید قرار می‌دهد . اما همان گونه که دارمستر به درستی یادآوری می‌کند ، مشکل عمده آن است که نشان بدهیم چرا چنین اسطوره‌ای در تاریخ دوران اردشیر راه یافته است . با این حال خود دارمستر نیز حدس می‌زند که کرم در داستان هفتواد ، اشاره‌ای تلویحی باشد به ازدهای موسم به «ازی‌دهاک» .

نظریه لی برشت Librecht در این باره کمتر از همه ، مایه گمراهی است . او افسانۀ هفتواد را با اسطوره اسکاندیناویسی راگنار Ragnar وثورا Thora مقایسه می‌کند . در این اسطوره کنت هرراودر Herrauder ماری را که از درون تخم کرکس یافته است ، بعدخترزیبای خود ثورا می‌سپارد . دختر از داشتن آن مار خشنود می‌شود

و در جعبه‌ای نفیس نگاهش می‌دارد . اما آن مار پیوسته رشد می‌کند تا همه جعبه را پر می‌کند و کنت با وحشت از این ماجرا اعلام می‌دارد که هر کس آن مار را بکشد ، ثورا از آن وی خواهد شد . راگنارجانور را می‌کشد و پاداش خود را می‌گیرد . اما این نظریه نیز خالی از اشکال نیست و من نیز با دارمستر در مخالفت با این توضیح در بارۀ افسانۀ هفتواد همدانستم . افسانۀ اسکاندیناویسی فقط در طرح کلی با افسانۀ ایرانی شباهت دارد که عبارت است از رشد حیرت‌انگیز کرم . اما این دو افسانه هیچ گونه وجه‌مشترک دیگری ندارند و با این توضیح نیز می‌توان دریافت که چرا چنین اسطوره‌ای در تاریخ دوران اردشیر راه یافته است . در حالی که اسطوره‌ها و اعتقادات چینی - که بیش از این بدانها اشاره رفت - از هر حیث با افسانۀ ایرانی همانندی دارد و برای داخل شدن چنین اسطوره‌ای در تاریخ روزگار اردشیر می‌توان توجه کرد که هفتواد متهم به جادوگری است و همین امر علت قدرت یافتن ناگهانی وی به‌شمار می‌رود .

باز هم ممکن است این پرسش پیش آید که چگونه افسانه‌ای از کرانه‌های دریای چین ، در جنوبی‌ترین نقاط ایران (فارس و کرمان) چنین مشهور و رایج گردیده است . در پاسخ این سؤال می‌توان به روابط دریایی درازمدت میان سواحل دریای چین و کرانه‌های خلیج فارس توجه کرد . م . گابریل فران M. Gabriel Ferrand در مقالۀ ارزشمندی که در مجلۀ «ژورنال آریاتیک» (آوریل - ژوئن ۱۹۲۳) منتشر شده ثابت می‌کند که در طی قرون متعددی ، کشتیهای متعددی از بندر خلیج

جستجوی گیاه جاودانگی

گزارش شاهنامه در بارهٔ مأموریت «برزوی» پزشک که به فرمان خسرو اول انوشیروان به جست‌وجوی گیاه جاودانگی به هند می‌رود، بسیار شبیه است به کوشش امپراتور چینی وودی از دودمان هان (در گذشته به سال ۸۷ ق. م.) برای به دست آوردن میوه زندگی بخش. پیش از دوران وودی نیز، دیگر امپراتوران چین کسانی را به جست‌وجوی گیاه جاودانگی فرستاده بودند. برای بررسی این گزارشها، باید اجزا، آنها را با یکدیگر تطبیق کنیم. همان‌گونه که انوشیروان «برزوی» را به جست‌وجوی گیاه جاودانگی می‌فرستد، امپراتور چینی وودی، نیز حکیمی به نام سوفو را در پی این مهم روانه می‌دارد. سوفو در این راه چندان می‌کوشد که موفق می‌شود محصول تازهٔ گیاه بی‌مرگی را ببیند. او نیز مانند برزوی، دارای فراوان همراه می‌برد، اما سرانجام درمی‌یابد که گیاه جاودانگی بهای بسیار گرانی دارد و خدا او را آگاه می‌سازد که پیشکشهای وی در برابر بهای آن گیاه شگفت، ناچیز است. نتیجه آن که سوفو یک برگ از آن گیاه را نیز برای آوردن به چین، پیدا نمی‌کند. در واقع خوشبختی برزوی و سوفو در آن بود که توانستند پس از این جست‌وجو دیگر باره به سرزمینهای آشنا بازگردند. زیرا یکی دیگر از حکیمان دربار وودی که به چنین مأموریتی رفته بود، هرگز بازنگشت.

بسیار جالب توجه است که شاهنامه و منابع

فارس به اقیانوس هند و دریای چین رفت و آمد داشته‌اند. در این مقاله کوشش شده است که خلاصه‌ای از تاریخ بندر سیراف و دیگر بنادر خلیج فارس در طول دوران تماس با خاور دور نشان داده شود.

حقیقت این است که بنادر خلیج فارس در قرن سوم هجری، رونق دیرین خود را از دست داده بود. اما پیش از آن نیز قرن‌ها فعالیت آنها ادامه یافته بود و در نتیجه این رفت‌وآمدهای دریایی چینیان معتقد بودند بسیاری چیزها که از هندوچین، سیلان، هندوستان، عربستان و حتی آفریقا به سرزمین ایشان می‌رسد، ساخته و پرداختهٔ دست ایرانیان است.

در پرتو یک چنین روابط تجاری دائم، میتوان باور کرد که افسانه‌ها و اساطیر چینی در ایران راه یافته باشد و جالب توجه است که فردوسی می‌گوید هفتواد در اصل اهل بندری به نام «کجاران» در کرانهٔ دریای پارس بوده است:

«ز شهر کجاران به دریای پارس

چو گوید زبالا و بهنای پارس»^{۳۱}

همچنین در تاریخ استخری آمده است که در ولایت اردشیر خوره (که شهرت آن منسوب به اردشیر است) بندری بود که در بازرگانی و کشتی‌رانی آوازه‌ای بسزا داشت.

بدین سان، معمای چگونگی راه یافتن یک اسطورهٔ چینی به تاریخ جنگ اردشیر و هفتواد - که دارمستتر آنرا مطرح ساخته بود - گشوده

می‌شود.

چینی ، نظرات یکسانی برای شیوه بهره برداری از گیاه جاودانگی (اگر به دست آید) ارائه می دهند. در نظر اول ممکن است تصور شود که گیاه جاودانگی را می خورده اند و یا شیره آنرا به درون بدن تزریق می کرده اند . اما چنین شیوه ای معمول نبوده است و مادر گزارشهای چینی می خوانیم که روزگاری برگهای این گیاه را کلاغان از یکی از جزایر چین می آورده اند و بر چهره جنگاوران کشته می انداخته اند و جنگاورانی که سه روز از مرگ آنها گذشته بود ، بر اثر این کار ، زندگی از دست رفته را باز می یافتند .

در شاهنامه نیز برزوی ، درست همین شیوه را به کار می بندد :

« گیاهان زخشک و زتر برگزید
 ز زمرد و هر چه رخشند دید
 ز هر گونه ای بود از آن خشکوتر
 همی بر پر آکند بر مرده بر
 یکی مرده زنده نگشت از گیا
 همانا که ست آمد آن کیمیا^{۳۳} »

ما این مقایسه بسیار جالب توجه میان افسانه های چینی و سکاایی را در همین جا پایان می بخشیم. برای مطالعات تفصیلی و قابل اعتمادتر درباره این موضوع ، باید به آثار ایران شناسان و چین شناسان بزرگی چون « لائوفر » Laufer و سوسور Saussure که صفحات تازه ای در برابر باستان شناسان گشوده اند ، مراجعه کرد . در واقع این نوشته در حد نهایی خود ، ممکن است فصلی از یکی از نوشته های لائوفر به شمار آید . تعیین تاریخ قطعی برای دوره نقل و انتقال و تأثیر و تأثر افسانه های چینی و سکاایی ،

در حد دانشمندانی چون لائوفر است . اما من می خواهم در این جا به عنوان یک پژوهشگر علاقه مند ، حدس بزنم که زمان اصلی چنین اعمال نفوذهایی دوران فرمانروایی سلسله جو بوده که از سال ۱۲۴۹ تا ۱۱۲۲ ق . م . در چین پادشاهی می کرده و احتمالاً بعضی یا تمام افراد آن دراصل از سکاها به شمار می رفته اند . یک چنین سلسله ای می تواند زمینه مناسبی برای راه یافتن افسانه های سکاایی به چین فراهم آورد و این نکته بسیار پر معنی است که افسانه های لی جینگ و نو - جا و دا - جی و جز آن ، در این دوران اتفاق افتاده است .

در بسیاری از منابع معتبر بدین مطلب برخوردیم که « وو - وانگ » بنیان گذار سلسله

۳۲ - ج ، ص ۲۵۰۲ شیوه عمل برزوی همان است که در روایت چینی می خوانیم ، اما نتیجه آن ظاهر آ بکلی وارونه است ، زیرا در این مورد ، مرده زنده شده و کیمیا ست از کار درآمده است .

مؤلف اشاره نکرده است که در داستان شاهنامه ، گیاه جاودانگی رمزی است برای کتاب « کلیده و دمنه » که برزوی از هند به ایران آورد و فردوسی نیز متذکر می شود که « به رمز آن گیا ، این کلیده است و بی » . نصرالله منشی ، مترجم و نگارنده کلیده و دمنه فارسی هم متذکر این نکته شده و در دیباچه کتاب خود آورده است : « می گویند به جانب هندوستان کوههاست و دروی داروها روید که مرده بدان زنده شود . . . این سخن از اشارات و رمز متقنمان است و از کوهها علمارا خواسته اند و از داروها سخن ایشان را واز مردگان ، جاهلان را که به سمع آن زنده گردند و به سمت علم حیات ابد یابند و این سخنان را مجموعی است که آن را کلیده و دمنه خوانند . . . - نکا . کلیده و دمنه ، مصحح مجتبی مینوی ، ص

جو طوایف مختلفی را در مرزهای باختری چین گرد هم آورد تا در به دست آوردن تخت پادشاهی ، پشتیبان وی باشند . همانطور که هیرث Hirth استدلال می‌کند ، این امر به طور تلویحی نشانه آن است که تسلط وو - وانگ بر چین ، عملاً به یاری سپاهیان بیگانه صورت پذیرفته است . بنابراین هیچ‌یک از قبایل چینی در روی کار آوردن سلسله جو نقش عمده‌ای بازی نکرده‌اند و نفوذ این طوایف بیگانه در عرصه تاریخ و اساطیر چین بسیار با اهمیت بوده است .

در پایان این بحث ، بیهایی از شاهنامه را که اشاره‌ای به چین دارد و فردوسی در افسانه‌های قابل تطبیق با افسانه‌های چین آورده است ، نقل می‌کنیم :
 «بدو گفت گر چین یکی نیکخواه
 به توی بیامد به نزدیک شاه»^{۳۳}
 در افسانه اکوان دیو :

«چنین داد پاسخ که دانای چین
 یکی داستانی زده است اندر این»^{۳۴}
 در افسانه رستم و اسفندیار :
 «همی خوان تو بر کردگار آفرین
 وز ایدر برو سوی دریای چین»^{۳۵}
 و در داستان هفتواد :

«ز دریای چین تا به کرمان رسید
 همه روی کشور سپه گسترید»^{۳۶}

ترجمه جلیل دوستخواه
 استادیار دانشکده ادبیات اصفهان

۳۳ - ج ۲ ، ص ۴۸۰

۳۴ - ج ۴ ، ص ۱۰۵۴

۳۵ - ج ۱ ، ص ۱۷۰۶ ، نگا . زیر نویس صفحه ۱۶

۳۶ - ج ۷ ، ص ۱۹۵۱ -